

همه با هم بخندیم...!



زبان نفهم سر و کله بزند تا به آنها ثابت کند پرداخت سود ۲۵ درصدی به این اوراق نه فقط تأثیری در روند افزایشی تورم نخواهد داشت، بلکه سبب کاهش آن هم خواهد شد.

برادر عادل می‌دانست روزی که قیمت کره ۲۵ گرمی به ۷۰ تومان (کیلویی ۱۴۰۰ تومان) و روغن نباتی ۴/۵ کیلویی به ۲۴۰۰ تومان و دلار مجدداً به ۲۸۳ تومان برسد اقتصاددانان مغرض خواهند کوشید با ارتباط دادن این افزایش‌ها با نرخ بهره اوراق مشارکت مورد بحث، زحمات ایشان و برادر کرباسچی را بی‌اثر کنند. اما برادر عادل شانس آورد و از کشیدن بار مسئولیت سنگین و فوق طاققت ریاست بانک مرکزی معاف شد و جای خود را به استاد بزرگوارش برادر محسن نوربخش سپرد که خوب بلد است اقتصاددانان مغرض را سر جاییشان بنشانند. همچنان که از سپیده دم انقلاب تاکنون نشانده است.

نوشته محمد حیدری

آه...

به کجای این شب تیره بیاوریم قبابی زنده خویش را؟ اینک این منم با لبانی تهی از خنده، و دلی به سیاهی یک شب تیره زمستانی ای کلاغان سیاه بر من رحمت آورید و ای گرگان سرمازده دشتهای بی‌خنده مرا پاره کنید و پلشتی‌هایم را بر برفهای به‌گرانی پودر برف ارزانی بدارید. ای کفتاران مهربان عرصه‌های لایتنامی عرضه و تقاضا... سرشک از دیدگان من بزداید و مرده ریگ مرا به نرخ ارز در بازار آزاد بر شاهبازان نشسته بر قله بانک جهانی عرضه بدارید.

آه... ای اشک! چرا رحمتت را از من دریغ می‌کنی؟ آه ای غم! چرا وجود مرا به کمال و به غایت سرشار نمی‌سازی؟ مرا بسوزان، مستحیل کن و با عصاره‌ام بر مسیر عبور بنز شهسواران نجات‌بخش آزادسازی اقتصادی عطر بیفشان

●●●●

خواننده عزیز، تعجب نفرما! من هم انسانم... احساسات دارم. سرما و گرما را حس می‌کنم. درد هم نوع را می‌فهمم و چهره غمگین و افسرده مردمان دلم را به درد می‌آورد.

وقتی تصویر چهره دژم این دو عزیز را در شماره سی و نهم پیام بانک (نشریه داخلی بانک مرکزی) و در متن خبر مربوط به فروش ۷۵ میلیارد ریال اوراق مشارکت پروژه نوسازی نواب با بهره‌سالی ۲۵ درصد دیدم قلم گرفت. به چهره‌ها نگاه کنید! دلان به درد نمی‌آید؟ می‌بینید چه غمی جانگداز و خردکننده بر چهره این برادران نقش بسته است.

یکی زیر بار فشار سر و سامان دادن به اقتصاد کشور در هم شکسته شده و دیگری برای سامان‌دهی شهر بی‌درو و پیکر تهران کمر خم کرده است.

شما قادر نیستید رنج نهفته در خطوط چهره این عزیزان را درک کنید زیرا این عکس در این ماهنامه روی کاغذ گاهی و سیاه و سفید چاپ شده است، در حالی که من آن را در نشریه تمام رنگی پیام بانک که با کاغذ تحریر درجه یک چاپ شده دیده‌ام و توانستم خطوط رنج و درد را به وضوح بینم و با تمام وجود احساس کنم.

شما نمی‌توانید دلایل رنجی را که باعث شده چهره این عزیزان چنین درهم و گرفته شود، درک کنید چون شانس نداشته‌اید «پیام بانک» را بخوانید و بدانید که:

به مناسبت بزرگداشت هفته بانکداری اسلامی و یک دهه عملیات بانکی بدون ربا و آغاز یازدهمین سال آن ویژه‌نامه‌ای به سفارش بانک مرکزی در ۸ صفحه به صورت مصور و رنگی توسط روزنامه همشهری با مطالبی در زمینه عملکرد شبکه بانکی در طول برنامه اول توسعه، تخصیص منابع در برنامه اول، عملکرد سازمان بورس اوراق بهادار و تحولات ساختاری نظام بانکی، تأمین اعتبارات ارزی برای سرمایه‌گذاری‌های زیربنایی و خودکفایی در تولید پول ملی تدوین و منتشر گردید.

حالا اندکی از گرفتاری‌های این برادران را درک کردید؟ احساس فرمودید که جلب موافقت بانک مرکزی برای انتشار اوراق مشارکت پروژه نوسازی نواب چندان هم آسان نبوده است؟ روزنامه همشهری مجبور شده است ۸ صفحه تمام رنگی به بانک امتیاز بدهد تا بتواند برای مدیر مسئولش (یعنی شهردار عزیزمان) اجازه انتشار اوراق مشارکت بگیرد. و برادر عادل می‌باید هفته‌ها، و شاید هم ماهها، با اقتصاددانان



باری... چند روزی این عکس روی میز کارم بود و هر وقت به چهره دژم این دو بزرگوار نگاه می‌کردم ابرهای تیره بدبینی بر روجم سایه می‌افکند و در دل به همه کسانی که قدر زحمات این برادران را نمی‌دانند لعنت می‌فرستادم. این وضع چنان بر روانم تأثیر منفی گذاشت که بی‌آنکه خود متوجه باشم از یک آدم خوشبین به موجودی سیاه‌اندیش و منفی‌باف تبدیل شدم.

بازتاب این دگرگونی را در سطور آغازین این مقاله خواندید و لابد حدس زده‌اید که اگر اتفاقی نمی‌افتاد و وضع من تغییر نمی‌کرد از ادگار آلن پو و فرانتس کافکا هم بدبین‌تر و سیاه‌اندیش‌تر می‌شدم.

اما خوشبختانه اتفاقی افتاد...

●●●●

و اما چگونه بودن آن اتفاق؟

روز چهارشنبه ششم مهر را با بی‌حوصلگی به شب رساندم. شب‌نگاهی با بی‌تفاوتی به روزنامه‌ها، حتی روزنامه همشهری که عکس‌ها و آگهی‌های تمام رنگیش مرا همچون بچه‌ای که بادکنکی به دستش بدهند سر ذوق می‌آورد. انداختم... هیچ چیز جالب توجه نبود. می‌ترسیدم به صفحات دقیق شوم و باز هم یکی از همین عکسهای روح افسا به چشمم بخورد و بر سیاهی روجم بیفزاید. اما با وجود این پرهیز و آن بی‌میلی نمی‌دانم چرا یک خبر روزنامه همشهری مرا چون جادوزدگان میخکوب کرد. خبر که عنوان «خنده برای درمان» داشت از این قرار بود:

تهران - خبرگزاری جمهوری اسلامی: خندیدن نوعی مکانیسم دفاع طبیعی علیه تیره روزی و اذرائت‌ترین داروی پیشگیری و مبارزه با بسیاری از بیماری‌هاست. خوزه ایلاس روانشناس اسپانیایی و متخصص خنده درمانی که در دانشگاه‌های مادرید و بارسلونا به آموزش این نوع درمان اشتغال دارد می‌گوید: خنده سالم و صادقانه می‌تواند بیماری‌هایی از قبیل افسردگی، سرطان و حتی ایدز را درمان کند. خندیدن سبب ترشح هورمون‌هایی

در مغز می‌شود که تأثیر آن در تقویت سیستم دفاعی بدن به اثبات رسیده است. هورمون‌های یاد شده که اندوفین نام دارند با ارسال پیام‌های شیمیایی عصبی به نفوسیتها و دیگر سلولهای سیستم دفاعی بدن به مبارزه علیه ویروسها و باکتریها کمک می‌کنند. این پژوهشگر اسپانیایی خندیدن را نوعی آنتی‌بیوتیک طبیعی می‌داند و می‌گوید محرومین جهان سوم با استفاده از این داروی طبیعی می‌توانند بسیاری از دردهای خود را تخفیف دهند. وی می‌افزاید: بی‌جهت نیست که شخصیت‌های دانا و قدیسین همواره تبسمی بر لب دارند و این از خوشبختی درونی آنها خبر می‌دهد.....

چه خبری؟! چه خبر معجزه آسانی!

کجایند آن بی‌انصافهای مغرضی که سال گذشته وقتی دارو کمیاب شد و عده‌ای به زحمت افتادند و عده‌ای دیگر مردند نگاه را به گردن بانک مرکزی انداختند و گفتند اگر به جای گشایش اعتبار برای ورود آنتی‌ماهورهای و شکلات و تومبیل و نوشابه، برای واردات دارو گشایش اعتبار می‌شد بیماریهای عادی به بیماریهای مزمن و آدم‌جاندار اما مریض، به آدمهای بی‌جان اما بی‌نیاز از دارو تبدیل نمی‌شدند؟

واقعاً بانک مرکزی تقصیر داشته است؟ وقتی داروی ارزان و رایگانی به نام خنده وجود دارد که حتی ایدز را هم معالجه می‌کند چه نیاز به واردات دارو؟

یادتان هم باشد که کاشف کم کسی نیست! خوزه الیاس اسپانیایی است. خبر را هم خبرگزاری خودمان مخابره کرده و تازه در روزنامه هشهری چاپ شده است، لذا صد در صد موثق است. پس بیاینم به جای غم خوردن و تق‌تق زدن بخندیم... بخندیم تا افسردگی‌های روحیمان درمان شود. بخندیم تا چرک ریه‌مان خشک شود. بخندیم تا سرطاناتمان درمان شود. بخندیم تا چون قدیسین به آرامش روحی برسیم. بخندیم و بخندانیم.

بیاینم وظیفه خندیدن و خنداندن را یک وظیفه ملی تلقی کنیم. من شخصاً به دو دلیل برای خود این وظیفه را قائل شده‌ام که همه را بخندانم. یکی به خاطر آنکه واعظ غیر متعظ نباشم و دیگر آنکه شاید بتوانم لبخندی بر لبان برادران عزیز آقایان عادل و کرباسچی بیآورم و چون شخصاً نه ذوق طنزنویسی و لطیفه‌سازی دارم و نه ذاتاً بذله‌گو هستم، لذا هموطنان را حواله می‌دهم به مجموعه چرند و پرند دهخدا، به کتاب موش و گربه و سایر آثار عبید زاکانی و به کتاب «کریم شیرهای دلفک مشهور دربار ناصرالدینشاه» تألیف حسین نوربخش.

اشتباه نکنید! نویسنده کتاب اخیر که برای تألیف اثرش از نوشته‌های دو نوربخش دیگر، به نام‌های محمد نوربخش (نویسنده دو داستان) و احمد نوربخش (نویسنده یک داستان) نیز انتخاب سند کرده، حسین نوربخش نام دارد نه محسن نوربخش که هم اینک رئیس عزیز بانک مرکزی ماست.

این برادر محسن نوربخش یکی از مظلومترین چهره‌های معاصر است. از زمان بنی‌صدر فرنگ نشین بار اقتصاد مملکت را به دوش کشیده‌الی یوم حاضر. اعضای او را روی اکثر سری اسکناسهایی که طی ۱۳-۱۴ ساله اخیر چاپ شده می‌توان دید. چه به عنوان رئیس کل بانک مرکزی و چه به عنوان وزیر امور اقتصادی و دارائی و چه سندی معتبرتر از این برای اثبات ایثار ایشان؟ سند معتبرتری می‌خواهید؟ باشد، ارائه می‌دهم. حتی در آن زمان که آمریکائیا سایه کلاخ‌های ایرانی را هم در حول و حوش مرزهایشان با تیر می‌زدند این برادر محسن نوربخش سالی حداقل یک بار خطر را به جان می‌خورد و برای شرکت در اجلاس بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول به واشنگتن می‌رفت تا از منافع اقتصادی ما دفاع کند.

کدام سردار را سراغ دارید که طی این همه سال به قلب سپاه دشمن برود و با همه رنجها و مصائبی که می‌بیند میدان را خالی نکند و سال بعد و سالهای بعد هم خطر را به جان بخرد؟

افسوس که من شاعر نیستم وگر نه حماسه‌ای در سبک و سیاق شاهنامه برای وصف دلاورپها و رشادتهای این برادر می‌سرودم.

اما دریغ و درد که به جای قدردانی و تشکر از زحمات این فرد خادم یک‌عده شایعه پرداز هر چه دلشان می‌خواهد پشت‌سر این بنده خدا می‌گویند. از همه بدتر، حتی خودپها هم گه‌گاهی در حق این برادر کم لطفی می‌کنند. مثلاً به بینید روزنامه رسالت که یک روزنامه معتبر هم هست در شماره ۷۳/۵/۲۲ خود چه مطلبی درباره ایشان نوشته است:

در زمان رژیم گذشته، ایران دو فقره وام بانکی یکی به ارزش ۱۲۰ میلیون دلار با نرخ بهره ۳ درصد و دیگری به ارزش ۲۰۰ میلیون دلار با نرخ بهره ۴ درصد در اختیار بانک مرکزی مصر قرار داد. از وام ۱۲۰ میلیون دلاری تا تاریخ ۱۰/۱۰/۷۱ مبلغ ۵۰ میلیون دلار از اصل و ۱۳/۲ میلیون دلار به عنوان بهره جمعاً ۶۳/۲ میلیون دلار طلبکار بودیم.

همچنین تا این تاریخ از وام ۲۰۰ میلیون دلاری جمعاً ۲۷۳/۶ میلیون دلار با عنوان اصل بدهی و بهره آن طلبکار بودیم. در مرداد ماه سال ۱۳۷۱ استانداری کرمان پیشنهاد مشارکت با شرکت مصری کاتو آروماتیک را که دارای ۴ فروند هواپیما بود مطرح می‌کند. مقامهای مصری با پیشنهاد مشارکت مخالفت می‌کنند اما اعلام می‌نمایند حاضرند هواپیماها را مشروط بر آن که درصدی از مطالبات ایران تخفیف داده شود به استانداری کرمان بفروشند. قیمت ۴ فروند هواپیما ۹۶ میلیون دلار تعیین و ۱۰ میلیون دلار نیز تخفیف داده می‌شود. این ۴ هواپیما خریداری و به تملک مؤسسه خیریه «مولی الموحدین»، که اعضای آن را برخی از مسوولان استانداری کرمان و برخی از کارکنان شرکتیهای مثل شرکت خودروسازی کرمان، ماهان ایر و خیبر تشکیل می‌دهند درمی‌آید و این هواپیماها در شرکت ماهان ایر به کار گرفته می‌شود. در این ارتباط سنوالاتی مطرح است:

۱- وزیر امور اقتصادی و دارایی سابق (دکتر نوربخش) با کدام مجوز قانونی اجازه داده است بخشی از مطالبات ایران از مصر در اختیار مؤسسه «مولی الموحدین» قرار گیرد؟
۲- به گفته آقای محمد ابراهیم نوربخش، معاون امور عمرانی وقت استانداری کرمان، این استانداری تعهد کرده بود معادل ریالی قیمت این هواپیماها را براساس ارزش شناور به بانک مرکزی پرداخت کند. از آنجایی که اقدام به خرید هواپیما توسط استانداری کرمان غیر قانونی بود، مؤسسه خیریه «مولی الموحدین»، به عنوان خریدار معرفی و مکلف می‌شود در ازای هر دلار ۶۰۰ ریال به حساب خزانه واریز نماید. اولاً: با کدام مجوز به جای نرخ فروش ارزش شناور که در آذرماه ۱۳۷۱ معادل ۱۴۵۹ ریال بود مبلغ ۶۰۰ ریال تعیین شده است. ثانیاً: تا پایان سال ۷۲ و ظاهراً تاکنون حتی همین مبلغ کم نیز پرداخت نگردیده اما شرکت ماهان ایر فعالیت سودآور خود را آغاز کرده است.

میزان فداکاری آقای محسن نوربخش را زمانی می‌توانیم درک کنیم که از یاد نبریم اندکی پس از چاپ همین مطلب سنگر بانک مرکزی خالی شد و ایشان با همه زخم زبانهایی که از بیگانه، و نیش و نوش‌هایی که از خودی شنیده بود و خواننده بود نگذاشت این سنگر بی‌مدافع بماند و بلافاصله جای خالی برادر عادل را پر کرد.

●●●●

بنا به تجویز خوزه الیاس روانشناس اسپانیایی و متخصص خنده درمانی، خنده بر هر درد بی‌درمان دواست.

پس آقای نوربخش هم می‌تواند از سلاح خنده برای تقویت روحیه خود استفاده کند. آقای عادل هم می‌تواند، آقای کرباسچی هم می‌تواند، بقیه عزیزان هم می‌توانند، همه ملت ایران هم می‌توانند. بیاینم همه با هم بخندیم. و چون بی‌جهت نمی‌شود خندید، پیشنهاد می‌کنم وزارت ارشاد برای مطبوعات و نشراتی که مطالب خنده‌آور منتشر می‌کنند و سبب معالجه بیماریهایی نظیر سرطان، افسردگی و ایدز می‌شوند از محل اعتبارات مخصوص سهمیه کاغذ و فیلم و زینک اضافی در نظر بگیرد. به عنوان نوعی پیشگامی، و نیز برای حسن ختام این مطلب، و بالاخره با نیت عرض تبریک انتصاب مجدد آقای محسن نوربخش به ریاست بانک مرکزی لطیفه‌ای از کتاب «کریم شیرهای دلفک مشهور» را ذیلاً تقدیم می‌کنم. امیدوارم کار یک آسپرن را بکند.

آقای حسین نوربخش (نویسنده کتاب کریم شیرهای) نوشته است:

«یک روز ناصرالدین شاه به دهات اطراف رودخانه جاجرود رفت و دستور داد پوشهای سلطنتی را در کنار آبشار زیبا و در میان درختان انبوه و خرم برافراشتند. ناصرالدین شاه وقتی از سرابرده سلطنتی بیرون آمد جماعت زیادی از درباریان و رجال و امراء ایستاده بودند، تگاهی به اطراف کرد و گفت:

عجب! این مکانی است که سه چهار سال قبل در همینجا به شکار آمده بودیم. خوب به خاطر دارم در همین کوهستان و بالای همین تپه یکه و تنها پلنگی را تقیب کردم. ناگهان پلنگ ایستاد و بعد به طرف من برگشت ولی قبل از اینکه بتواند خیز بردارد من با سرعت با شلیک دوگلوله آن را از پای درآوردم.

ناصرالدین شاه در این موقع لحظه‌ای سکوت کرد و آنگاه سری تکان داد و گفت: بله خودش است. با همان درختهای بزرگش و همان تپه بلند و همان تخته سنگی که در پشت آن من برای کشتن پلنگ کمین کردم.

در این موقع کریم شیره‌ای ییانات رشیدانه شاه را قطع کرد و سکوت مطلق وزراء و رجال را که همه با علامت چشم و سر و گردن شجاعت اعلیحضرت را می‌ستودند در هم شکست و با صدای بلند گفت:

- و با همان دورغهای شاخدارش!